اردشیردوم

داریوش دوم درسال ۴۰۴ درگذشت و پسر بزرگش ارشک (اشک)، که پیش از به‌سلطنت رسیدن او به‌دنیا آمده و در چند سال اخیر شهریار بابل بود، با لقب **ارته خشتره** (اردشیر) به‌سلطنت نشست. نام این پادشاه نشان میدهد که مادرش از قبایل پارت بوده؛ زیرا– چنانکه میدانیم– نام ارشک مخصوص پارتیان بوده است. طبق رسم دربار هخامنشی که به‌صورت یک قانون نانوشته درآمده بود، کوروش (که ازین پس اورا کوروش کهتر مینامیم) پسر دیگر داریوش دوم که در زمان سلطنت او به‌دنیا آمده بود و به‌هنگام وفات پدرش در لیدیا حکومت میکرد می‌بایست ولیعهد و جانشین او میشد؛ ولی داریوش دوم پسر بزرگترش اردشیر را ولیعهد کرده بود. روزهائی که داریوش دوم بیمار بود کوروش از لیدیا حرکت کرد تا پیش ازوفات پدرش خود را به‌پایتخت برساند شاید بتواند مقام ولیعهد را تصرف کند؛ ولی زمانی به‌پایتخت رسید که پدرش درگذشته و اردشیر به‌سلطنت نشسته بود.

شورش کورش کهتر

کوروش کهتر از مدتی پیشتر درآسیای صغیر با یکی از عموزادگانش به‌نام **چیترَه فَرنه** اختلاف داشت. این چیترَه فَرنَه فرمانده نیروهای ایران در ایونیه بود. او نیز برای شرکت در مراسم تاجگذاری اردشیر دوم به‌شوش رفت، و چون اطلاع یافته بود که کوروش‌کهتر قصد سوء دربارهٔ شاهنشاه دارد، موضوع را به‌گوش شاه رساند. اردشیر دوم بی‌درنگ برادرش را بازداشت کرده در جائی از کاخ تحت اقامت اجباری قرار داد، و تصمیم داشت وی‌را به‌اتهام خیانت عظمی محاکمه کند. ولی مادرش پریزاتیش پادرمیانی کرد و با التماس و زاری از شاه خواست که کوروش را مورد بخشایش قرار داده به‌شهریاری لیدیا برگرداند. درنتیجه کوروش کهتر مورد بخشودگی واقع شد و دوباره به‌شهریاری لیدیا و کاپادوکیه منصوب گردید.

کوروش کهتر به‌محض بازگشت به‌لیدیا درصدد برآمد که پادشاهی را به‌یاری سپاه از برادرش بستاند. داستانِ این واقعه را گزینوفون– شاگرد سقراط– که یکی از سربازان پیاده‌نظام

سپاه کوروش کهتر بوده درکتابِ خویش موسوم به «آناباسیس» (لشکرکشی/ سفرِ جنگی) به‌طور مشروح به‌رشتهٔ تحریر درآورده است. در این کتاب که ازاول تا آخر به‌شرح وقایع مربوط به‌اقدام کوروش کهتر برضد برادرش و فرجام او و نیز فرجام سپاه او اختصاص دارد، گزینوفون معلومات ارزنده‌ئی دربارهٔ بخشهائی از ایرانِ آن روزگار به‌دست میدهد که خواندنش برای هر ایرانی ضرورت دارد. وی علت تصمیم کوروش به‌برکناری برادرش را توطئه‌های چیترَه فَرنَه ذکر میکند، و تأکید دارد که او به‌توطئهٔ همین مرد در تاجگذاری اردشیر دوم در شوش بازداشت شد و به‌زندان افتاد و در معرض قتل واقع شد، و بعد ازآن بود که بربرادرش خشم گرفت و برآن شد که سلطنت را ازاو بستاند.

ابتدا سخن گزینوفون دربارهٔ سبب شرکتش در سپاه کوروش کهتر را می‌آورم تا نمونه‌ئی باشد برای انگیزهٔ شرکت دیگر داوطلبان مزدور یونانی در این سپاه، که معمولاً همیشه در پیاده‌نظام ایران خدمت میکردند. این موضوع همچنین نشان میدهد که روابط یونانیان در سرزمین اصلی به‌ویژه در آتن و اسپارت با شهریار ایرانی لیدیا چه‌گونه بوده، و نوشته‌های یونانیان مبنی براینکه یونان پس از خشیارشا به‌کلی دراستقلال بود تا چه حد درست بوده است؟ گزینوفون که فیلسوف و شاگرد سقراط بوده دربارهٔ خودش مینویسد که نه افسر بلندپایه بود و نه فرمانده ناو جنگی، ولی به‌این‌سبب وارد سپاه شد که یکی از افسرانِ آتنیِ ارتش ایران که از دوستان سابق او بود به‌او نامه نوشته اورا دعوت کرد که همراه وی شود، و به‌او وعده داد که اسباب آشنایی و دوستی او با کوروش را فراهم خواهد کرد؛ و تأکید نمود که اگر چنین شود آیندهٔ زندگیت بهتر از زندگی درشهر خودت خواهد بود. گزینوفون پس ازدریافت نامهٔ دوستِ افسرش با استادش سقراط مشورت کرد، و سقراط به‌او رهنمود داد که به دلفی برود و با «آپولو» (خدای یونان) مشورت کند. گزینوفون هدایای شایسته با خود برداشته به‌دلفی رفت و تصمیمش را به‌عرض خدای دلفی رساند. خدا به‌او رهنمود داد که خدمت در ارتش ایران به‌صلاحش خواهد بود. وقتی به‌نزد سقراط برگشت وگفت که خدا با شرکت او درسپاه ایران موافقت کرده، سقراط گفت: باید ازخدا می‌پرسیدی که آیا رفتن به‌همراه کوروش به‌مصلحت تو است یا نرفتن. ولی گفته‌ای میخواهی بروی و او گفته است برو. اکنون کاری است که شده است و تو باید طبق نظر خدا عمل کنی.[۱]

واما دربارهٔ آن افسر آتنی که دوست گزینوفون بود، گزینوفون مینویسد که او ازنوجوانی نام‌جو بود و علاقه به‌انجام کارهای بزرگ داشت و به‌یکی از استادان پول پرداخت و نزد او

۱- گزینوفون، آناباسیس (سفر جنگی): کتاب ۳: فصل ۱ / ۴- ۷.

آموزش دید، و با بسیاری ازمردان روزگارش تماس دوستانه برقرار کرد و وقتی احساس کرد میتواند فرماندهی یک تیپ پیاده‌نظام را برعهده بگیرد به‌خدمت کوروش درآمد تا از این‌راه به‌ثروت و شهرت برسد.[۱]

جنگجویان یونانی، به‌نوشتهٔ گزینوفون، اعم از افسرانی که درشهرها برای کوروش سرباز جمع آوردند یا سربازانی که همراه آنها رفتند، شهر و دیار و دوستان و خانواده و پدر و مادر، و بعضی هم زن و فرزندانشان را رها کرده به‌خدمت کوروش درآمدند. آنها امید داشتند که این بهترین فرصت برای کسب ثروت است و پس ازمدتی با دست پر برخواهند گشت و خوشبختی را برای خانواده‌شان خواهند آورد و بقیهٔ عمرشان را به‌آسایش سپری خواهند کرد. این به‌آن‌سبب بود که اینها شنیده بودند کسانی‌که در ارتش ایران خدمت کرده‌اند ثروتهای بسیار اندوخته و زندگی محترمانه به‌هم زده‌اند.[۲]

کوروش در لیدیا شماری از شخصیتهای نظامی شهرهای آتن و اسپارت و تراکیه وجزایر دریای ایژه وکریت و مالت که در اطاعت او بودند یا با او روابط دوستانه داشتند را فراخواند، و به‌هرکدام مبالغ گزافی پول داد و ازآنها خواست که بهترین و کارآزموده‌ترین جنگاوران خویش را گرد آورده به‌لیدیا ببرند. بهانه برای این اقدام نیز فراهم بود، زیرا که اختلافات او با چیترَه فَرنَه شدت یافته بود و میگفت که قصد جنگ با چیترَه فَرنَه دارد. او به‌شاهنشاه نیز نامه نوشت که قصد دارد قوم پیسیدی را سرکوب کند، زیرا که آنها در منطقه ناامنی ایجاد کرده‌اند. وی همراه با این اقدامات، مالیات لیدیا و ایونیه و کاپادوکیه را نیز به‌شوش فرستاد تا شاهنشاه را از هرحیث در غفلت نگاه دارد.

در لیدیا بودند کسانی از پارسیها که از کوروش حمایت میکردند، و او میتوانست روی اینها نیز حساب کند. او درنظر داشت با یک نیروی اندک اما ورزیده به‌سوی بابل حرکت کند و با یک حرکت برق‌آسا بابل را بگیرد. چیترَه فَرنَه ازنوایای کوروش بو بُرد و۵۰۰ نفر پارسی را برداشته به‌شوش رفت و شرح اقداماتِ شک‌انگیز کوروش را به‌عرض شاهنشاه رساند.

کوروش با یک سپاه از زبدگانِ ارتش در لیدیا و ۱۵۰۰۰ مزدور یونانی از ساردیس حرکت کرد. مزدورانِ یونانی تیپ ویژهٔ پیاده‌نظام تشکیل داده زیر فرمان افسری به‌نام کلیرچوس بودند که تا آن هنگام نمایندهٔ دولتِ ایران در یونان بود. کوروش کهتر حقوق سه‌ماهِ مزدوران یونانی را

۱- آناباسیس: کتاب ۲: ۶ / ۲۰.

۲- همان: کتاب ۶: ۴ / ۷.

پیشگی (مقدما) به‌آنها پرداخت. در کاپادوکیه نیروهای دیگری ازجمله یک لشکر ازکیلیکیه که همراه ملکهٔ کیلیکیه بودند به‌او پیوستند. او سپس ملکهٔ کیلیکیه را با گروهی از افسرانِ یونانی به طرسوس (پایتخت کیلیکیه) بازفرستاد، و خود راه جنوب را درپیش گرفته خاک کیلیکیه را زیرِپا نهاد و از دروازهٔ کوهستانی ایسوس (اسکندرونِ کنونی) گذشته وارد خاک فینیقیه شد. در این‌زمان بود که یونانیان گمان بردند که قصد او نه چیترَه فَرنَه و نه قوم پیسیدی بلکه شاهنشاه است. آنها یقین داشتند که هرگونه جنگی با شاه شکست حتمی و نابودی آنها را درپی خواهد داشت. این بود که مخالفتشان را با ادامهٔ همراهی با کوروش اعلام داشتند وگفتند که در هیچ جنگی برضد شاهنشاه شرکت نخواهند کرد، زیرا برای چنین جنگی با او همراه نشده‌اند و حقوقی که به‌آنها داده شده برای چنین جنگ بزرگی نبوده است. کوروش افسران یونانی را فراخواند و برایشان سخنرانی کرد وگفت که مقصد او نه شاهنشاه بلکه یک دشمن است که در کنار فرات اردو زده و منتظر او است. او همچنین به‌آنها قول داد که حقوق ماهیانهٔ سربازان یونانی را پنجاه درصد اضافه کند و به‌جای ماهی یک زَریک (یک سکهٔ طلا) یک و نیم زریک به‌آنها بپردازد. او وعده‌های دیده‌پرکنی هم به‌این افسران داد، و افسران نیز به‌نوبهٔ خودشان با سربازان یونانی سخن گفتند و موافقت آنها را برای ادامهٔ همراهی با کوروش جلب کردند. با این‌حال دسته‌ئی از یونانیها که مایل نبودند درکنار کوروش برضد شاهنشاه وارد جنگ شوند، شبی همراه یکی ازافسران ازاردوگاه گریخته خودرا به‌یک کشتیِ بازرگانیِ درحال حرکت به‌قبرس رسانده راه فرار گرفتند. کوروش این واقعه را با بی‌اعتنایی برگزار کرد و به‌افسران یونانی گفت که ازاین امر ناراحت نیست و در آینده نیز نسبت به‌یونانیانِ فراری هیچ اقدامی نخواهد کرد.

او سپس به‌طرف شرق حرکت کرد و درزمینی که ملک شخصی مادرش پریزاتیش بود و پادگانی درآنجا واقع شده بود، چندروزی را به‌استراحت گذراند (این زمین ظاهرا در ناحیهٔ حلب بوده است). بعد ازآن خاک سوریه را زیرپا نهاده به‌فرات اوسط رسید. او قبلا به‌افسرانِ یونانی گفته بودکه به‌جنگ یک دشمن میرود که درکنار فرات مستقر است. اما وقتی به‌کنار فرات رسید از دشمن فرضی خبری نبود. در اینجا باز زمزمه‌های مخالفت یونانیان شروع شد وگفتند که اگر قصد کوروش جنگ با شاهنشاه است وی‌را همراهی نخواهند کرد. کوروش باز افسران یونانی را جمع کرد و ضمن سخنرانی مفصلی به‌آنها چنین گفت: «شما میدانید که کشور پدر من در شمال به‌جائی میرسد که از شدت سرما و یخبندان قابل زیستن هیچ موجودی نیست؛ و از طرف جنوب نیز به‌جائی میرسد که شدت گرمایش چندان است که هیچ موجودی درآنجا نمیزید. در سمت

مشرق نیز تا دوردستهائی که فکر شما به‌آنجاها نمیرسد گسترده است؛ و درغرب نیز میدانید که تاکجا است. همهٔ این سرزمینها را شهریارانی اداره میکنند که به‌برادرم وفادارند. اگر من برادرم را درجنگ شکست دهم و ازمیان بردارم، برای ادارهٔ این سرزمینهای پهناور احتیاج به‌نیروی انسانی دارم، و این نیروی انسانی را باید ازمیان دوستانِ خودم برگزینم. دوستانِ ایرانی من نیز چندان زیاد نیستند که بتوانند همهٔ مناصب بلند را در این سرزمینها اشغال کنند. شما افسرانِ یونانی دوستانِ مورد اعتمادِ منید. آنچه شما به‌دنبالش هستید آزادی و زندگی بهتر و عزت و شرف است، واگر به‌من وفادار بمانید همهٔ اینها برایتان تحقق خواهد یافت. برای سربازانِ شما نیز من چنان پاداشهائی درنظر گرفته‌ام که همه‌شان را شاد و خشنود خواهد کرد».

سخنانِ کوروش کهتر چنان تشویق‌کننده بود که وقتی افسران یونانی آنها را برای سربازان بازگفتند، سربازان به‌یکصدا فریاد برآوردند: «کوروش، شاهنشاه». یکی از افسران یونانی ضمن سخنان تشویق‌آمیزی به‌یونانیان گفت که تا جائی‌که من میدانم رود فرات در این نقطه در این‌وقت از سال قابل عبور پیاده نیست. ولی اکنون می‌بینم که آب این رودخانه از حد سینه بالاتر نمیرود، و من این امر را به‌فال نیک میگیرم وگمان دارم که این یک مدد غیبی است که به‌کمک کوروش آمده است و حتما سرنوشت او است که شاهنشاه شود. این سخنان نیز روحیهٔ سربازان یونانی را برای عبور از فرات تقویت کرد.کوروش پس ازعبور از فرات وارد جائی شد که اندکی بالاتر ازآن شهر حران- آخرین شهر بزرگِ شمالغربِ میانروردان- واقع شده بود.

برخی ازافسرانِ پارسی همراه کوروش در اینجا خطرناک بودن اوضاع و پیامدهای شوم یک جنگ داخلی را درک کردند و برآن شدند که ازکوروش کناره بگیرند. یکی ازآنها به‌نام اورونت اَسپَه (به یونانی: اورونتاسِس)- که گویا همزاد اردشیر دوم و مثل برادر او بود- با چند تنی از کسانی‌که فکر میکرد با او همنوایند محرمانه مشورت کرد، و با هم تصمیم گرفتند که برای جدا شدن از کوروش نقشه بکشند. اورونت اَسپَه به‌کوروش گفت: «شاهنشاه به‌من اعتماد دارد و یقین دارم که اگر به‌نزد او بروم هرچه به‌او بگویم خواهد پذیرفت، و چه بسا که بتوانم اورا درغفلت نگاه دارم و از فکر مقابله با تو منصرف بدارم. وآنگهی درمیان بزرگان پارسی نیز کسانی را سراغ دارم که از شاهنشاه راضی نیستند و من میتوانم با آنها تماس بگیرم وآنها را متقاعد کنم که درصورتی‌که میان تو و شاهنشاه جنگ درگیر شود، درحین نبرد ازمعرکه کنار بکشند و اورا به‌شکست بکشانند». او ازکوروش خواست که اجازه دهد با دسته‌ئی از افسرانِ پارسی به‌بابل برود و نقشه‌ئی را که درسر دارد به‌مورد اجرا بگذارد. کوروش با پیشنهاد او موافقت کرد و او برای

حرکت آماده شد. ولی درست در همین‌زمان یکنفر دستگیر شد که به‌سوی بابل به‌راه افتاده بود و ازاو نامه‌ئی به‌دست آمد که اورونت اَسپَه به شاهنشاه نوشته به‌او اطلاع داده بود که کوروش قصد حمله به بابل و تصرف تاج و تخت را دارد. درنتیجه اورونت اَسپَه بازداشت شد. جلسهٔ محاکمه ترتیب داده شد، و اورونت اَسپَه اعتراف کرد که به‌کوروش خیانت کرده است. وی‌را کوروش به‌چندتن از افسران پارسی سپرد؛ بزرگان پارسی با او وداع مرگ کردند، و پس ازآن به‌نوشتهٔ گزینوفون هیچ خبری ازاو به‌دست نیامد (یعنی یونانیها ندانستند که وی چه فرجامی داشت).

با وجودی‌که ازسفر کوروش کهتر چند ماه میگذشت، هیچ حرکتی از طرف شاهنشاه دیده نمیشد. ولی شاهنشاه ازهمهٔ نوایای کوروش کهتر اطلاع داشت و کلیهٔ اقدامات مقتضی را برای مقابله با این‌وضع اسفبار گرفته بود. این وقائع درست در زمانی اتفاق می‌افتاد که شاهنشاه در صدد حرکت به مصر برای سرکوب یک نهضت استقلال‌طلبانه بود که درآن اواخر توسط یک مدعی فرعونی به‌کمک مزدوران یونانی به‌راه افتاده بود. کوروش با خود اندیشیده بود که شاهنشاه از قصد او مطلع نیست، و وقتی او به‌کنار بابل برسد برای شاهنشاه خیلی دیر خواهد بود که نیروی ارتش را فراخوانَد. شاید هم کوروش با اطلاع از تصمیم شاهنشاه به‌حرکت به‌مصر امید داشت که درغیاب شاهنشاه بربابل و شوش دست یابد و شاهنشاه را مخلوع اعلام بدارد. ولی شاهنشاه ازتمام اقدامات کوروش اطلاع داشت و با اقدامات شایسته نقشهٔ کوروش را نقش برآب کرد. شاهنشاه درنظر داشت که کوروش را به‌نزدیکی بابل بکشاند. مسافت میان حران تا بابل چنانکه گزینوفون مینویسد، یک بیابان خشک بود که در آن آذوقهٔ لازم به‌دست نمی‌آمد. در این بیابان بسیاری از بارکشهای اردوی کوروش از گرسنگی و تشنگی تلف شدند، و خطر کمبود آذوقه سپاه اورا بیمناک نمود.

کوروش که تا این موقع هیچ نشانه‌ئی ازاقدام شاهنشاه ندیده بود درشگفت بود و نمیدانست که شاهنشاه چه تصمیمی دارد. او از فالبینِ یونانی‌ها خواست که فال بگیرد و معلوم کند که چه وقت با شاهنشاه روبرو خواهد شد. فالبین پس ازآنکه اسباب فال را به‌هم زد گفت که تا ده روز آینده چنین امری پیش نخواهد آمد. کوروش گفت: اگر چنین است ما هیچگاه با برادرم روبرو نخواهیم شد. یعنی او یقین یافت که تا شهر بابل هیچ خطری اورا تهدید نخواهد کرد.

او با خیال راحتْ بیابانهای شرق فرات میانه را پیمود و تا شصت کیلومتری شمال بابل و تا محلی که موسوم به‌کوناکس بود، پیش رفت. در این میان دسته‌ئی از سوارانِ ارتش ایران که به‌ظاهر از بابل گریخته وآمادهٔ پیوستن به‌کوروش بودند، وارد اردوی کوروش شدند. پیشامدهای

بعدی معلوم کرد که اینها را شاهنشاه گسیل کرده بوده است. پیش ازاین همواره سپاه او درحال آماده‌باش کامل و در جناحهای منظم حرکت میکردند، و در تمام لحظات برای پیکار با نیروی دشمن آماده بودند. ولی اکنون با بی‌خیالی و به‌صورت بی‌نظمی و پراکندگی به‌پیشروی ادامه دادند. درچنین وضعی بود که ناگهان ساعاتی ازظهر گذشته غبار لشکر شاهنشاه دربرابر آنها هویدا شد که چون ابری سفید پهنهٔ آسمان را پوشانده بود. به‌زودی درمیان بهت و حیرت سپاهِ کوروش برق نیزه‌ها و شمشیرهای سپاه ایران چشمان آنها را ازنزدیک خیره کرد. فریادهای آماده‌باش درسراسر سپاه کوروش از افسران برخاست، و سربازان با دستپاچگی جنگ‌ابزارهایشان را گرفتند و در جایگاههایشان در پشت سر فرماندهانشان به‌صف شدند.

سپاه شاهنشاه درسکوت کامل و با گامهای آهسته و استوار به‌سوی کوروش به‌پیش میرفتند. آنها با این‌وضع پرابهت و شوکت تا جائی پیش رفتند که همراهان کوروش میتوانستند زینتهای شلوارهای سربازان ایرانی را تشخیص دهند، و قومیت تیپهای مختلف ارتش را از مصری گرفته تا شامی و ارمنی و سیستانی و باختری و خوارزمی بشناسند. شاهنشاه خود در قلب لشکر قرار داشت. سپاه شاهنشاه همچنان استوار و آرام پیش رفت تا با صف مقدم سپاه کوروش سینه‌به‌سینه شد. کوروش تصمیم گرفت که با یک حرکت برق‌آسا به‌شاهنشاه حمله کند و اورا ازپای درآورد. او با یک تیپ زبدهٔ ۶۰۰ نفری از سواران ورزیده به‌قلب سپاه شاهنشاه حمله کرد. شاهنشاه درحملهٔ کوروش ازناحیهٔ سینه زخم برداشت. ولی کوروش برخاک هلاکت افتاد. ساعات نبرد بسیار اندک بود. پس ازآن یک تیب برای خسته کردن سربازان کوروش شیوهٔ حمله وگریز را درپیش گرفت و تا پایان روز به‌این‌وضع ادامه داد. آنگاه به‌شکلی که ظاهرا عقب‌نشینی کرده باشد از میدان نبرد دور شد. یونانیان که یک لشکرِ پیاده‌نظامِ سپاه کوروش را تشکیل میدادند، هیچ شکی نداشتند که شاهنشاه شکست یافته و گریخته است.

اما ازکوروش خبری نبود وکسی نمیدانست چه برسرش آمده است. یونانیان خیال میکردند که کوروش درحال تعقیب شاهنشاه است. لذا درهمانجا که بودند به‌انتظار او نشستند. درپایان شب چیترَه فَرنَه با یک پارسی دیگر و یک یونانی مترجم از طرف شاهنشاه به‌نزد یونانیان رفتند و به‌افسران آنها اطلاع دادند که کوروش کشته شده است، و فرمان شاهنشاه است که آنها در همان نقطه که هستند بمانند تا تصمیم مقتضی درباره‌شان اتخاذ شود. چیترَه فَرنَه گفت که شما یونانی‌ها رعایای شاهنشاه هستید و شاهنشاه قصد بدی درباره‌تان ندارد. شما همانگونه که به‌کوروش وفادار بوده‌اید میتوانید برای شاهنشاه نیز وفادار باشید. اگر چنین باشد شاهنشاه در آینده شما را در

جنگهایش شرکت خواهد داد، و چون تصمیم دارد که به‌زودی به‌مصر لشکر بکشد شما حتما ضمن سپاه او در این لشکرکشی خواهید بود. اگر شما هم اکنون سلاحهایتان را تحویل دهید و خودتان را تسلیم کنید بخشوده خواهید شد. چیترَه فَرنَه درپایان از افسران یونانی قول گرفت که در همان نقطه‌ئی که هستند بدون هیچ حرکتی بمانند؛ و تهدید کرد که هر حرکتی ازقبیل جابجا شدن ازآنها دیده شود حرکتشان به‌منزلهٔ نافرمانی از دستور فرمانده خواهد بود و برایشان عواقب وخیم خواهد داشت.

آریاوَئوش (به یونانی: آریائوس) یکی ازافسرانِ پارسی همراه کوروش بود که پس ازکشته‌شدن کوروش با گروهی از ایرانیان ازمعرکه گریخته درآن حوالی اردو زده بود. ساعاتی پس ازرفتن چیترَه فَرنَه و همراهانش آریاوئوش مأموری را به‌اردوگاه یونانیان فرستاد و از یونانیان خواست که به‌او بپیوندند تا آنها را فراری داده به‌لیدیا برگردانَد. ولی یونانیانِ ساده‌اندیش که روزِگذشته توسط حمله وگریزهای سپاه شاهنشاه به‌بازی گرفته شده بودند، خیال میکردند که شاهنشاه شکست یافته وآنها پیروزمندند. آنها نمیتوانستند مفهوم بزرگمنشی ایرانی را درک کنند و به‌خود بقبولانند که به‌سادگی مورد بخشودگی قرار خواهند گرفت؛ لذا افسران یونانی وقتی برای تبادلِنظر پیرامون پیشنهاد آریاوئوش به‌مشورت نشستند، با خودشان گفتند که اگر ما شکست خورده بودیم محال بود که اردشیر ما را زنده بگذارد. اگر اردشیر پیروز شده بود به‌ما حمله میکرد و همه‌مان را ازدم شمشیر میگذراند. اینکه ما زنده‌ایم و اردشیر کس به‌نزد ما فرستاده پیشنهادِ صلح به‌ما داده دلیل آنست که ما پیروزیم و اردشیر ازما دربیم است. آنها با این ساده‌اندیشی تصمیم گرفتند که از آریاوئوش دعوت کنند به‌عنوان شاهنشاه ایران به‌جنگ با اردشیر دوم ادامه دهد. آریاوَئوش مجددا به‌آنها پیغام داد که در ایران مردانی والارتبه‌تر ازمن وجود دارند و من هیچگاه نمیتوانم ادعای سلطنت کنم. بهتر آنست که شما به‌من بپیوندید تا به‌سلامت به‌دیار خودتان برتان گردانم.

نیمه‌های شب دسته‌ئی ازیونانیها همراه یکی ازافسران از اردو گریخته به چیترَه فَرنَه پیوستند. اما دیگران درزیر فرمان کلیرچوس محل را ترک کرده به آریاوئوش ملحق شدند تا همراه او به‌یونان برگردند. روزدیگر چند تن پارسی به‌اردوگاه یونانیان وارد شده افسران را برای مذاکره فراخواندند، و به‌آنها پیغام دادند که شاهنشاه با آنها هیچ جنگی ندارد و مایل است که آنها نیز فکر مخالفت را از سرشان بیرون کنند و به‌اطاعت درآیند و اسلحه‌شان را تحویل دهند. افسران یونانی گفتند که ما از دیروز هیچ نخورده‌ایم وگرسنه‌ایم. پارسیان به‌آنها وعده دادند که تا ساعاتی دیگر

از اینجا حرکت داده خواهند شد و خواربار در اختیارشان قرار خواهد گرفت. افسران یونانی گفتند که دیگر به‌فکر مخالفت با شاهنشاه نیستند، ولی در شرایطی هستند که تحویل دادن اسلحه را به‌صلاح خودشان نمیدانند و ترجیح میدهند که مسلح بمانند. به‌دنبال این گفتگوها افسران پارسی به‌یونانیان دستور حرکت دادند و آنها را به‌جائی بردند که چندین روستای آباد و پرنعمت درکنار هم بود، و میشد خرما وگندم و خواربار به‌قدر کفایت ازآنجا خرید. یونانیان سه روز در این نقطه ماندند. روز چهارم چیترَه فَرنَه و برادرزن شاه و سه افسر پارسی دیگر به‌اردوگاه یونانیان وارد شدند و افسران یونانی را به‌نزد خود طلبیدند. چیترَه فَرنَه توسط مترجم یونانیش خطاب به‌افسران چنین گفت: «من درکشور محل خدمتم (ایونیه) همسایهٔ شما یونانیها هستم. من پیش خودم اندیشیدم که بهترین خدمتی که میتوانم به‌شما همسایگانم بکنم آنست که از شاهنشاه اجازه بگیرم تا شما را به‌سلامت به‌یونان برگردانم؛ و اطمینان دارم که این کارم سپاس شما و همهٔ مردم یونان را به‌دنبال خواهد داشت. به‌خاطر خدمات شایسته‌ئی که من به‌شاهنشاه کرده‌ام، شاهنشاه خواهش مرا پذیرفته و به‌من اجازه داده است که این کار را انجام دهم. ولی او میخواهد بداند که شما چرا با او وارد جنگ شده‌اید».

افسران یونانی ازاو خواستند که اندکی مهلت دهد تا با یکدیگر مشورت کنند. بعد ازآن کلیرچوس به‌عنوان سخنگوی افسران گفت: «حقیقت آنست که ما نه قصد داشتیم که برضد شاهنشاه وارد جنگ شویم و نه میدانستیم که قصد کوروش جنگ با شاهنشاه است. کوروش ما را طلبید، و وقتی به‌راه افتادیم هربار بهانه‌ئی می‌آورد و ما از مقصد او هیچ‌گونه اطلاعی نداشتیم. وقتی‌که خود را با شاهنشاه روبرو یافتیم خود را ناگزیر دیدیم که شرافتمندانه به‌کوروش وفادار بمانیم و ازاو حمایت کنیم. اکنون کوروش ازجهان رفته است و ما نیز مخالفتی با شاهنشاه نداریم. اگر کسی بخواهد به‌ما گزندی بزند مجبوریم ازخودمان دفاع کنیم؛ ولی اگر کسی به‌ما نیکی کند نیکی‌اش را به‌سزا پاسخ خواهیم داد».

چیترَه فَرنَه پس از شنیدن سخنان کلیرچوس گفت: «من میروم و نظر شما را به‌عرض شاهنشاه میرسانم. شما تا بازگشت من همینجا بمانید. دربارهٔ خواربار نیز من ترتیبی داده‌ام که به‌حدِ کافی به‌شما برسد وگرسنه نمانید». او رفت و سه روز بعد برگشت و به‌افسران گفت: «ترتیب بازگشت شما به‌یونان فراهم است. شما را از راههائی به‌یونان می‌بریم که آذوقه به‌قدر کفایت یافت میشود. ولی از شما میخواهم که جوانمردانه وعده بدهید که در هیچکدام ازآبادیهای سرِراهتان به‌فکر تعدی و تجاوز به‌مردم نباشید و اهل هیچ روستایی را نیازارید و در هیچ‌جا دزدی

و راهزنی نکنید. اکنون من برمیگردم تا اسباب سفر را فراهم کنم. همینجا منتظر من بمانید».

درهمین اثناء برادرِ آریاوَئوش و چندین تن دیگر ازبلندپایگان پارسی به‌اردوی آریائوس وارد شدند و ضمن سرزنش آریاوئوش و همراهان ایرانیش گفتند که نزد شاهنشاه برای او و همراهانش وساطت کرده‌اند و شاهنشاه از خطای همه‌شان درگذشته است و دیگر هیچ خطری آنها را تهدید نمیکند، وآنها میتوانند با خیال راحت به‌شهرهای خودشان برگردند.

بازگشت ده هزار مزدور یونانی

یونانیان بیش ازسه‌هفته در این نقطه به‌انتظار نگاه داشته شدند؛ و در این مدت در جنگ روانی شدیدی به‌سر بردند. بعضی‌شان میگفتند که ایرانیان درحال حفرخندقی هستند تا همه‌مان را بکشند و لاشه‌هایمان را درآن افکنند. بعضی دیگر به‌خودشان دلداری میدادند که شاهنشاه اهل دروغ و خدعه نیست و اگر قصد کشتن ما را داشت میتوانست در همینجا لشکری برسرمان بفرستد و همه‌مان را بکشد. بعضی دیگر میگفتند که چه‌گونه ممکن است به‌ما که با شاهنشاه وارد جنگ شده اورا چنین شکست خفتباری داده‌ایم اجازه داده شود به‌سلامت به‌دیارمان برگردیم و به‌ریش او بخندیم. اینها نمیتوانستند بزرگواری شاهنشاه را درک کنند و رفتار اورا با رفتار خودشان مقایسه میکردند؛ غافل ازآنکه شاهنشاهان ایران انسان‌پرورند و نه انسان‌ستیز. شاهنشاهان ایران اگر جهانی را در اطاعت خود داشتند به‌سبب این بزرگ‌منشی‌ها بود که توسط آن ملتهای جهان را شرمندهٔ رفتارهای انسانی خودشان ساخته بودند. شاهنشاه که میدانست اینان مزدورانی بی‌خطرند که نه به‌خاطر حمایت از هدف کوروش بلکه به‌خاطر دریافت پول با او همراهی کرده‌اند، ترجیح داد که آنها را آزاد سازد و به‌خدمت ارتش در لیدیا درآورد. شاهنشاه به‌حدی نسبت به‌این یونانیان بزرگواری کرد که حتی اجازه داد جنگ‌ابزارشان را با خودشان نگاه دارند، و برای تحویل دادنِ آنها فشاری به‌آنها وارد آورده نشد.

سرانجام وقت حرکت یونانیها فرارسید. چیترَه فَرنَه و اورونت اَسپَه (شوهر دختر شاه) و چند افسر ایرانی با یک سپاه در پیشاپیش آنان به‌راه افتادند. آریاوئوش و همراهانش نیز با آنها همراه شدند، و اردوی یونانیها درپی آنها حرکت کرد. مسیر حرکت درجهت شرق بود. چیترَه فَرنَه میخواست که آنها را از راه ماد و ارمنستان وارد کاپادوکیه کند و ازآنجا به‌غرب آسیای صغیر برساند. چیترَه فَرنَه و همراهانش ازدجله گذشتند، و یونانیها در این‌سوی دجله اردو زدند. در اینجا کسانی ازمیان افسران یونانی که ظاهرا رقیبِ کلیرچوس بودند برای چیترَه فَرنَه خبر بردند که برخی از افسران ازجمله کلیرچوس قصد دارند پل روی دجله را منهدم و فرار کنند. کلیرچوس و

چندتن دیگر از افسران یونانی را چیترَه فَرنَه به‌حضور طلبید و همه را گرفته دربند کرده به‌بابل فرستاد تا شاهنشاه درباره‌شان تصمیم بگیرد. اینها وفادارترین افسرانِ یونانی به‌کوروش بودند و کلیرچوس فرماندهِ همه‌شان بود.

یونانیها با این پیشامد به‌وحشت افتادند که مبادا شاهنشاه دستور قتل همه‌شان را صادر کرده باشد و به‌زودی لشکری برسرشان بفرستد تا همه را ازدم تیغ بگذراند. غروبِ آن‌روز هیچکدام از یونانیها ازشدت ناراحتی چیزی نخوردند، و هرکدام درجائی روی زمین نشسته بودند و همه در اندوه و سکوت بودند. گزینوفون با چندتن از افسرانِ یونانی کنکاش کرده گفت که اگر قرار است کشته شویم چه بهتر است که از تسلیم شدن به‌شاهنشاه خودداری ورزیم و دستِ‌کم با نیروهای ارسالی او مقابله کنیم؛ شاید خدایان به‌ما کمک کنند و مثل چند روز پیش (روز قتل کوروش) به‌پیروزی نائل گردانَد. این افسران نیز با نظر او موافقت کردند، و گزینوفون دیگر افسران را نیز جمع کرده گفت که ایرانیان در ملک خدا دارای همهٔ نعمتها و ثروتها هستند ولی یونانیان از همه‌چیز محرومند و حتی پول کافی برای تهیهٔ خواربار سفرشان در اختیار ندارند، و معلوم نیست که چه‌گونه بتوانند راهِ دراز بازگشت به‌وطن را بدون پول طی کنند؛ و با سوگندی که برای مأموران شاهنشاه خورده‌اند که به‌آبادیهای سرِ راهشان دستبرد نزنند معلوم نیست که چه‌گونه بتوانند به‌خواربار دست یابند. گزینوفون در سخنانش کوشید که خودرا شایسته‌ترین فرد برای دردست گرفتن فرماندهی نشان دهد و نظر افسران را جلب کرده یونانیان را برای فرار آماده کند. او ضمن سخنانش گفت که در این کشور پهناور این‌همه نعمتهای خدادادی فراوان است و ایرانیان در این‌همه ناز و نعمت غوطه‌ورند و ما یونانیان در دیارمان در فقر و مذلت به‌سر می‌بریم. علت این امر نیز آنست که مردم یونان نمیخواهند به‌این سرزمینها کوچ کنند و در اینجاها اسکان یابند. ما باید به‌هرقیمتی شده باشد به‌یونان برگردیم وخبر پیروزیهایمان در ایران را برای هم‌میهنانمان ببریم. اکنون پول اندکی برای ما باقی مانده است و این چیترَه فَرنَه ما را مجبور میکند که خواربار مورد نیازمان را با این پولها بخریم. شکی نیست که اگر چنین باشد، همهٔ اموالی که در اختیار داریم را در این سفر ازدست خواهیم داد. من ترجیح میدهم که بدون توجه به‌خواستها و تهدیدهای چیترَه فَرنَه راه بازگشت درپیش گیریم و ازجنگ با اینها هراس به‌دل راه ندهیم، و خواربار مورد نیازمان را ازآبادیهای سرراهمان به‌دست آوریم. ما اسب نداریم و مجبوریم که پیاده با حمله‌کنندگان مواجهه کنیم، ولی چون به‌خدایان ایمان داریم من یقین دارم که پیروزی با ما خواهد بود. برای اینکه سبکبار شویم بهتر است که گاری‌های حمل بار را و همچنین دیگر اثاثیهٔ

سنگین و غیرضروری را به‌آتش بکشیم و همان‌قدر مایحتاج با خودمان حمل کنیم که به‌آن نیاز شدید داریم. با این‌وضع میتوانیم سریعتر حرکت کنیم و اگر دشمن تعقیبمان کند ازچنگال او بگریزیم، واگر مجبور به‌مواجهه شویم بهتر بتوانیم مواجهه کنیم.

پیشنهادهای گزینوفون مورد موافقت افسران قرار گرفت وآنها در سپیده‌دم پس ازخوردن ناشتا همهٔ اشیای سنگین و غیرضروری را با گاریها به‌آتش کشیدند وآمادهٔ فرار شدند. چیترَه فَرنَه با دیدن آتشِ اینها ارته‌باد را که از یارانِ سابق کوروش کهتر بود با بیست سوار مسلح به‌اردوی آنها فرستاد. ارته‌باد به‌افسرانِ یونانی گفت که آمده‌ام به‌شما اطلاع دهم که تصمیم دارم شما را تا یونان همراهی کنم. گزینوفون گفت: ما درحال حرکتیم و اگر شما میخواهید میتوانید با ما باشید و ما را راهنمایی کنید. ارته‌باد گفت: شما اجازه ندارید بدون اذن شاهنشاه ازاینجا حرکت کنید. ولی وقتی دید که یونانیها مصمم به‌حرکتند، به‌سواران دستور تیراندازی داد و چندتنی از یونانیها را زخمی کرد وآنها را متوقف کرده به‌اردوی چیترَه فَرنَه برگشت. یونانیها آن‌روز را نیز آنجا ماندند، ودرپایان شبِ آن‌روز قبل از سپیده‌دم با شتاب به‌راه افتادند تا پیش ازآنکه چیترَه فَرنَه اطلاع یابد دور شده باشند. ولی به‌زودی یک دستهٔ دویست نفره ازسواران به‌فرماندهی ارته‌باد راه را برآنها بستند و آنها را احاطه کرده مجبور به‌توقف کردند.

چیترَه فَرنَه دستور نداشت که به‌این یونانیها آسیبی برساند، ولی میدانست که اگر به‌حال خود رها شوند به‌آبادیها دست‌اندازی میکنند و فساد به‌بار می‌آورند. این بود که میخواست آنها را با نظم و امنیت به‌یونان بازگرداند. اما یونانیها خیال دیگر داشتند و میخواستند که درراهشان آبادیها را غارت کنند و با دستِ پر به‌کشور خودشان برگردند، وآنگاه داستان پیروزی درجنگ با ایرانیان را با آب و تاب برای هم‌میهنانشان نقل کنند. آنها میدانستندکه اگر همراه اردوی چیترَه فَرنَه باشند نخواهند توانست به‌این امید جامهٔ عمل بپوشانند. گزینوفون تصمیم گرفته بود که خودشان فرار کنند و به‌نخستین آبادی که برسند، هم آبادی را غارت کنند و هم چندتنی از مردم آبادی را اسیر کرده به‌عنوان راهنما ازآنها استفاده کنند. این چیزی بود که او شب پیش با افسران یونانی درمیان گذاشته وگفته بود که آنها آبادی به‌آبادی چنین خواهند کرد تا به‌یونان نزدیک شوند؛ و افسران نیز با این گفته موافقت کرده بودند. با این‌حال نیمشبِ آن‌روز دسته‌ئی از یونانیان به‌همراه یکی از افسران ازاردوگاه گریخته به چیترَه فَرنَه پیوستند. ازاین‌پس شمار یونانیانِ همراه گزینوفون به‌حدود ده‌هزارتن میرسید. فرماندهی یونانیان نیز درمیان گزینوفون و یک افسر دیگر که ازاو مُسِن‌تر بود تقسیم شد.

اینها پیش ازسپیده‌دمِ روز بعد با شتاب فراوان به‌راه افتادند و از یک شاخهٔ دجله عبور کرده به‌ویرانه‌های شهر نینوا رسیدند. ازآنجا نیز شتابان گذشتند، و در نیمه‌های روز چیترَه فَرنَه با اردویش به‌آنها نزدیک شد تا آنان را دربیم نگاه دارد و ازفکر تجاوز به‌روستاها منصرف کند.

به‌این‌ترتیب سفر دورودراز یونانیان با پای پیاده ادامه یافت، بدون آنکه چیترَه فَرنَه از پیشروی آنها جلوگیری کند. مسیر حرکت درکرانهٔ شرقی دجله و جهت حرکت به‌سوی شمال بود. اردوی چیترَه فَرنَه اندکی دورتر از اردوی یونانیان به‌راه ادامه میداد، و یونانیان ازبیم آنکه مورد حمله واقع شوند همواره درحال آمادگی بودند. وقتی به‌یک آبادی نزدیک میشدند، سواران و تیراندازانِ چیترَه فَرنَه به‌یونانیها نزدیک میشدند تا آنها را به‌خود آورند که مبادا به‌فکر تاراجِ آبادی بیفتند. این‌وضع درگیریهائی را باعث میشد وچند تنی از یونانیان به‌تیرها و فلاخنهای ایرانیان زخمی میشدند؛ که البته یونانیها نیز با تیروکمان و فلاخن به‌ایرانیان پاسخ میدادند. پس از هر راهپیمایی طولانی دوسه روزی درکنار یک آبادی استراحت میکردند، یه یونانیها اجازه میدادند برای خرید خواربار وارد مزارع و باغها شوند، و دوباره راهشان را پیش میگرفتند. نوشته‌های گزینوفون نشان میدهد که همهٔ روستاهای سرراهشان در ایران غربی از آبادیهای یونان سرسبزتر و آبادتر بودند، و محصولات گونه‌گون درهمه جا به‌وفور یافت میشد، و درآبادیها میتوانستند شراب به‌هراندازه که دلشان میخواست تهیه کنند. گاه نیز دسته‌ئی از یونانیها ازفرصتی استفاده میکردند و برای غارتگری وارد روستایی میشدند. ولی دربیشتر موارد، این افراد توسط سواران چیترَه فَرنَه مورد حمله واقع میشدند و به‌کشتن میرفتند.

یونانیها ازاین‌وضع به‌شدت خسته شده بودند و تصمیم داشتند که به‌هروسیله باشد ازدست چیترَه فَرنَه بگریزند. آنها شبی چندنفری را به‌یک آبادی فرستادند و دوتا ازمردم آبادی را ربوده به اردوگاهشان بردند و ازآنها دربارهٔ راهها جویا شدند. سرانجام دانستند که درسمت غربِ آنها که منطقهٔ کوهستانی است قوم دلاور و جنگجوی **کردوخ** (قوم کرد) اسکان دارند، و درمسیر کوهستانی این منطقه هیچ پادگانِ ایرانی دائر نیست. آنها دانستند که راه لیدیا ازاین کوهستان میگذرد؛ کشور آباد و ثروتمند ارمنستان که بخشی از قلمرو شهریاری اورونت اَسپَه (دامادِ شاهنشاه) به‌شمار میرود در شمال این سرزمین واقع شده است؛ و از ارمنستان میشود به‌لیدیا رفت.

دوفرمانده یونانی تصمیم گرفتند که یونانیان را به‌درون کوهستان بگریزانند. درنیمه‌های شب در سکوت کامل به‌طرف کوهستان به‌راه افتادند. برای سواران ایرانی امکان تعقیب این پیادگان در کوهستانها امکان نداشت، وآنها به‌حال خود رها شدند. یونانیها بامداد روز بعد به‌یک

روستا نزدیک شدند. کردهای روستا ازبیم آنها روستا را رها کرده با زن و فرزندانشان به‌کوهها پناه بردند. یونانیها وارد روستا شدند وآذوقهٔ فراوانی را یافته غارت کردند. این یک روستای ثروتمند بود و درخانه‌ها ظروف برونزی بسیاری وجود داشت که– گزینوفون مینویسد– یونانیان نمیتوانستند آنها را با خود ببرند، زیرا به‌قدر کافی بار برپشتشان حمل میکردند، و بارکش نیز دراختیار نداشتند. وقتی یونانیها مشغول تاراجگری بودند دسته‌ئی ازکردها برگشتند و به‌آنها حمله‌ور شده شماری را کشتند و شماری را نیز مجروح کردند ولی چون تعدادشان اندک بود نتوانستند یونانیها را ازروستا برانند. یونانیان نیز توانستند دونفر ازآنها را اسیر کنند. یونانیان از بیم کردها در روستا موضع گرفتند و شب را نیز درآنجا به‌سر بردند و بامداد روز بعد از روستا بیرون شدند تا به‌یاری راهنمایانِ اسیر به‌راهشان ادامه دهند. در راه با دسته‌جات کردها مواجه شدند، و پس از یک جنگ کوتاه دوتا از بهترین افسرانشان به‌کشتن رفتند و چند نفرشان نیز زخمی شدند، ولی توانستند از کردها بگریزند درحالی‌که لاشه‌های کشتگانشان را درپشت سرشان رها کرده بودند. از یکی از کردهای اسیر دربارهٔ راهها جویا شدند؛ او گفت که راهها را نمیشناسد. وی‌را به‌سختی شکنجه کردند و جوابی نگرفتند. کرد بیچاره را آن‌قدر برای پاسخ‌گرفتن شکنجه کردند تا جان داد. سرانجام مرد دیگر حاضر شد که مسیر را به‌آنها نشان دهد و بگوید که آبادی بعدی درچه مسافتی واقع شده است.

ازاینجا به‌بعد داستان برخوردهای پی‌درپی روستائیانِ کرد در گلوگاههای کوهستانی با یونانیان را گزینوفون با آب و تاب فراوان نقل میکند، که درهمه موارد البته به‌فضل شمار بسیارشان بردشمن پیروز میشدند، آبادیها را تاراج میکردند، به‌زنانِ آبادی که به‌دستشان می‌افتاد تجاوز جنسی میکردند، و مسیرشان را دنبال میکردند. نوشته‌های گزینوفون که با آب وتاب بسیار همراه است حکایت غارتهای دائمی این یونانیها در روستاهای سر راهشان است، و از رشادتهائی که به‌هنگام تاراج کردن روستاهای کوچک و بی‌دفاع از خود نشان داده بوده‌اند داد سخن میدهد، و این کارها را فتوحات یونان میشمارد. حکایاتِ کشته شدنِ یونانیها به‌دست کردها نیز به‌کرات تکرار شده است، که نشان میدهد با وجودِ شمار انبوهِ یونانیها بازهم روستائیان دلاورِ کرد با شمار اندکشان همواره در گلوگاهها راه را برآنها می‌بسته و به‌جنگ آنها میرفته‌اند. به‌همین‌سبب بوده که گزینوفون درعینِ لافِ گزافهای بسیار دربارهٔ رشادت یونانیها نتوانسته ازستایش دلاوری روستائیانِ کرد (به بیانِ او: کردوخ) خودداری ورزد. حتی او نوشته است که کردها چنان دلاورند که ارتش ایران نتوانسته است آنها را به‌اطاعت شاهنشاه بکشاند و ازآنها باج بگیرد. البته این گفته حقیقت

نداشته وآنها ایرانی و بخشی ازملت ایران بوده‌اند، ولی به‌هرحال سخنانِ گزینوفون نشانگر رشادتِ حیرت‌انگیز کردها است، و او باربار از مهارت کردها در تیراندازی و فلاخن‌اندازی سخن میگوید. دریک مورد نیز سخن از شکستِ یونانیها درنزدیکی یک روستا وکشته شدنِ چندتن ازآنها است. او مینویسد که در اینجا یونانیان مجبور شدند که توسط یک مترجم ازکردها خواستارِ صلح شوند و اجازه یابند که با امنیت ازآن مسیر بگذرند. آنها همچنین از کردها تقاضا کردند که اجساد کشتگان را به‌آنها بازدهند؛ و متقابلا تعهد سپردند که دیگر به‌فکر دست‌اندازی به‌خانه‌های مردم نیفتند.

آنها تاراج‌کنان و دفاع‌کنان ازکوههای کردستان گذشته وارد خاک ارمنستان شدند. درآن‌زمان ارمنستان ازجنوبِ دیاربکر کنونی آغاز میشد، و رودخانه‌ئی نقطهٔ مرزی کردستان و ارمنستان را تعیین میکرد، و از اینجا بود که منطقهٔ کوهستانی به‌پایان میرسید. در اینجا بود که یونانیها پس از روزها راهپیمایی در مسیرهای سخت‌گذرِ کوهستانی که همواره درحال دویدن بودند، نفس راحتی کشیده به‌استراحت پرداختند. آنها آن‌روز درآنجا ماندند و افرادی را به‌دوروبر گسیل کردند تا جائی کم‌عمق از رودخانه را بیابند که عبور ازآن آسان باشد و در تاریکی شب ازآنجا عبور کنند. روزدیگر باز با یک دسته کرد مسلح روبرو شدند که ازپشت سرشان فرارسیده به‌آنها حمله‌ور شدند وچند یونانی را زخمی کردند؛ ولی یونانیها توانستند ازبرابر آنها گریخته ازرودخانه گذشته وارد خاک ارمنستان شوند.

آنها پس از فرسنگها راهپیمایی به‌یک روستای بزرگ و آباد رسیدند که گزینوفون مینویسد کاخ شهریاری درآنجا ازدور به‌چشم میخورد. این نخستین آبادی ارمنستان درجنوب دریاچهٔ وان بود. از برخورد یونانیها با نیروهای ایرانی در اینجا خبری به‌دست داده نشده، ولی گزینوفون مینویسد که یکی دوروز بعد در یک روستای بسیار آباد دسته‌ئی مسلح به‌جلوشان آمدند و خواستند که با نمایندهٔ یونانیها صحبت کنند. نمایندهٔ یونانیها به‌فرمانده آن گروه گفت که قصدشان عبور ازاین منطقه است و تقاضا دارند که اجازه یابند خواربار لازم را حاصل کنند. به‌آنها این اجازه داده شد و یونانیها در زمینی که «ارمنستانِ غربی» نامیده میشد مسیرشان را دنبال کردند. طبیعی بود که درچنین نقاطی نیروهای ایرانی چندان زیاد نبودند، زیرا که هیچگاه ضرورت دفاع از این سرزمینها دربرابر هیچ نیروی مهاجمی احساس نشده بود. آنچه بود قرارگاههای کوچکی بود که دسته‌های کوچک انتظامی به‌خاطر حفظ امنیت جاده‌ها درآنها مستقر بودند. طبیعی بود که چنین دسته‌هائی قادر به‌مقابله با نیروی بزرگ ده‌هزار نفری یونانیها نبودند، و نمیتوانستند دربرابر

آنها ازروستاها حمایت کنند. یونانیان قصد غارت روستاها را داشتند؛ و زمستان بود و برف‌باری نیز شروع شده بود، وآنها مجبور بودند وارد روستاها شده در خانه‌ها پناه بگیرند. درنتیجه فساد و تباهی در روستاها توسط یونانیها امری گریزناپذیر و غیرقابل دفاع بود. یونانیها که ماهها بود از زن دور بودند طبیعی بود که به‌زنان و دختران روستاها نیز تجاوز کنند، و اینها اموری بود که از این‌پس به‌کرات اتفاق افتاد. حتی از تجاوز یونانیها به‌پسرانی که اسیرشان میکردند نیز سخن به‌میان آمده است، که نشانگر سرشتِ انحرافی عموم یونانیان است، و این چیزی بود که در ایران سابقه نداشت. تنها کاری که روستاها میتوانستند بکنند آن بود که شبها در همهٔ روستاهای سرراه آتش می‌افروختند تا روستائیان را ازوجود خطر آگاه کنند و روستائیان بتوانند زن و فرزندان و اموال کم‌وَزن و قیمتی را به‌جاهای امن ببرند تا دست یونانیها به‌آنها نرسد. طبیعی بود که مردان روستا از روستایشان دفاع کنند، ولی این نیز طبیعی بود که دربرابر انبوهِ یونانیها شکست یابند. هرگاه هم یونانیها به‌جائی میرسیدند که احساس میکردند نیروئی قابل توجه مستقر است، آنگونه که گزینوفون اعتراف کرده، به‌دروغ میگفتند که ازطرف شاهنشاه گسیل شده‌اند و درحال عبور از منطقه به‌طرف لیدیا هستند.

نکتهٔ قابل توجه برای ما در نوشته‌های گزینوفون آنست که درهمهٔ روستاهای ارمنستانِ غربی مردم زبانِ پارسی میدانستند و مترجمِ یونانیها حتی با زنان وکودکانِ روستاها به‌زبان پارسی سخن میگفت. نکتهٔ دیگر آنکه مردم روستاهای ارمنستانِ غربی میترایَسنا (مهرپرست) بودند. یونانیها به‌این‌ترتیب به‌راهنمایی اسیرانِ روستایی از مناطقِ کم‌جمعیت و دور ازخطر و دور از شهرها میگذشتند و به‌راهشان ادامه میدادند. آنها به‌هرروستا میرسیدند دست به‌غارت و تجاوز ناموسی میزدند و دهخدا را اسیر میکردند تا راهنمایشان باشند. گزینوفون مینویسد که در برخی از روزها بادهای بسیار سرد شمالی آغاز شد و برفهای سنگینی باریدن گرفت، و یونانیها برای خدای طوفان قربانی دادند تا طوفان را آرام بدارد و به‌آنها آسیب نرساند.

سرانجامْ یونانیها پس ازمشقتهای بسیار به تراپیزونت (طرابزون) درساحل جنوبی دریای سیاه رسیدند که یک منطقهٔ کوچک یونانی‌نشین و همزبانِ آنها بود. آنها در روستاهای شمالی سرزمین کولخیدها که درهمسایگی تراپیزونت بود بار افکندند و یک‌ماه در این سرزمین ماندند و بسیاری از روستاها را تاراج و تخریب کردند، و اموال تاراج‌کرده را دربازارهای تراپیزونت فروخته به‌پول تبدیل کردند، وآماده شدند که ازراه دریای سیاه به‌یونان برگردند. آنها شمار بسیاری زن ودختر وکودک را نیز از روستاها به‌اسارت گرفتند تا به‌عنوان غنایم جنگی به‌یونان ببرند. اما کشتی

به‌تعداد کافی برای همهٔ یونانیان دردسترس نبود، و لذا اندکی از یونانی‌ها که ناتوانتر یا بیمار بودند توسط چند کشتی از راه دریا به‌یونان فرستاده شدند و بقیه جاده‌های ساحلی را گرفته به‌طرف غرب به‌راه افتادند. اکنون مجموعهٔ یونانیان به‌۸۶۰۰ تن بالغ میشدند؛ بیش از هزارتن در راه به‌هلاکت رفته بودند و شماری نیز در حین دستبر به‌روستاهای این سرزمین کشته شدند.

پس ازیک راهپیمایی چندروزه باز آنها به‌یک آبادی یونانی‌نشین درساحل دریای سیاه رسیدند. بزرگانِ آبادی برای کنارآمدن با آنها و در اَمان ماندن از شرشان نمایندگانی را به‌نزدشان فرستادند و قول دادند که هدایا وخواربار به‌آنها بدهند. یونانیها چندروزی را نیز در این نقطه اقامت گرفتند و یکی دوتا از روستاهای اطراف را غارت کردند. سرانجام با کشتیهائی که یونانیانِ محل برایشان فراهم آوردند به‌طرف غرب حرکت کردند، و چند روز دیگر درکنار یکی از شهرهای بزرگ یونانی‌نشینِ کرانهٔ جنوبی دریای سیاه لنگر انداختند. اکنون که این یونانیها از خطرها رسته بودند و خود را در نزدیکیهای کشور خویش احساس میکردند به‌سروقت عادات دیرینه‌شان برگشتند، و برسرِ مسائل فرماندهی میانشان جدال افتاد؛ گزینوفون و فرمانده دیگر هردو برکنار شدند، و هردسته از یونانیها از هرشهری که بودند برای خودشان فرمانده جداگانه انتخاب کردند، و به‌چندین دسته درسه اتحادیه تقسیم شدند. دوگروه (اتحادیه) هرکدام جداگانه از راه دریا، و یک گروه از راه خشکی به‌راهشان ادامه دادند. ادامهٔ داستانِ سفر اینها همچنان داستانِ حمله به‌روستاهای یونانی‌نشین و بی‌دفاع سرراه و تاراج اموال مردم این روستاها است که توسط هرکدام ازاین سه‌گروه به‌طور جداگانه انجام میگرفت؛ وگاه برای تاراج یک آبادیِ پرقدرت با هم همکاری میکردند، و سرانجام مجبور شدند که به‌شکل اول برگشته در یک گروه بمانند تا بهتر بتوانند به‌آبادیها دستبرد بزنند. در یک مورد نیز که یک دستهٔ دوهزاری در سواحل شمالغرب آسیای صغیر برای دستبرد زدن به‌یک آبادی اعزام شدند ۵۰۰ نفرشان به‌کشتن رفتند. زمانی‌که در سواحل غربی آسیای صغیر آماده بودند که با کشتی به‌خاک یونانِ اصلی برگردند از مجموع ۱۵۰۰۰ تنی که همراه کوروش کهتر رفته بودند فقط نیمشان زنده مانده بودند.

در اینجا **سپیترادادتا** (سپهرداد) حاکم شهری که اکنون اسکودار نام دارد به‌یک افسر بلندپایهٔ ارتش به‌نام فرناباز مأموریت داد که این یونانیها را باکشتی به‌بیزانتیوم (اکنون استانبول) بفرستد. فرناباز یک افسر نیروی دریایی ایران که اهل بیزانتیوم بود را به‌نزد یونانیان فرستاد و این مرد به‌افسرانِ یونانی اطلاع داد که کشتی برای حرکتشان فراهم است. او به‌یونانیها اطلاع داد که ازنظر دولت ایران آنها هنوز بخشی از ارتش ایرانند و وقتی به‌بیزانتیوم منتقل شوند حقوقشان را

خواهد پرداخت. بیزانتیوم بخشی از تراکیه بود و در قلمرو شاهنشاهی قرار داشت. اینها در بیزانتیوم وارد ارتش محلی شدند.

داستان فرار ده هزار یونانی را گزینوفون با آب و تاب بسیار زیاد که گزافه‌گویی سراسر آن را پر کرده به‌تحریر درآورده است، و چنان نوشته شده که انسان احساس میکند او میخواسته ازآن مثل داستان امیرارسلان خودمان برای کسانی بخواند که هرچه بیشتر برایشان لذت‌آور باشد بیشتر پول و جایزه به‌وی بپردازند. انسان وقتی این داستان را میخواند بیشتر به‌یاد امیرارسلان و دون‌کیشوت می‌افتد. ولی در عین حال، در غیاب نوشته‌های دیگرِ تاریخی مربوط به‌این عهد و به‌حکم آنکه «در بیابان کفش‌کهنه نعمت است»، همین کتاب گزینوفون برای ما یک منبع ارزشمند تاریخی به‌شمار میرود و ما باید از این مزدور بزرگ و این شاگردِ سقراط و رفیق افلاطون و فیلسوفِ یونانی سپاسگزار باشیم که بخشی از حوادث تاریخی ما را در لابلای گزافه‌گوییهایش به‌رشتۀ تحریر درآورده و برای ما برجا نهاده است تا ما امروز بدانیم که ایرانِ ما درآن روزگار چه وضعی داشته و نبرد قدرت برای دستیابی به‌تاج و تخت به‌چه شکلی بوده است.

شخصیت اردشیر دوم

اردشیر دوم مردی زیرک و درعین حال بزرگمنش بود. او پس از شکست کوروش کهتر سپاهیان وی‌را تعقیب نکرد، و حتی برخی از افسران خودش را که در حین جنگ از او جدا شده به کوروش پیوسته بودند با بزرگواری بخشود؛ و آن‌عده از دولتمردان که نهانی از کوروش کهتر هواداری کرده بودند را با مجازاتهای قابل تحملی هشدار داد. ازجملۀ اینها یکی هارپاگ- شهریار ماد- بود که با کوروش کهتر در ارتباط شده وعده‌های متقابلی به‌یکدیگر داده بودند. اورا دستگیر کردند یا خودش دست به‌دامن شاهنشاه شده بخشایش طلبید. مجازاتش را شاهنشاه چنین مقرر کرد که یک روسپی بابلی را برهنه بردوش بنشاند و یک‌روز تمام در خیابانهای شهر بگردد تا مردم اورا ببینند.[۱]

پیامدهای شکست و قتل کوروش کهتر را از داستانِ غیرواقعی و مشکوک کتیسیاس میخوانیم که پلوتارک نقل کرده است. بنا برنوشتۀ کتیسیاس، پریزاتیش از کشته شدن فرزند محبوبش به‌خشم بود، و از شاه خواست که مردی که روزی در حضور شاه گفته بود وی بوده که کوروش را کشته است به‌او بسپارند تا به‌او پاداش دهد. پریزاتیش سپس به‌غلامان ویژه‌اش دستور

۱- پلوتارک: اردشیر/ ۱۴.

داد این مرد را به‌شکنجه سپردند و ده روز در زیر شدیدترین شکنجه‌ها نگاه داشتند و زبانش را بریدند و چشمانش را برکندند و در گوشهایش مواد گداخته ریختند و اورا در زیر شکنجه کشتند.[۱] پریزاتیش مأموران ویژه‌اش را به‌کار گماشت تا کسانی‌که شخصا درکشتن کوروش شرکت داشته‌اند را شناسایی کند و ازآنها انتقام بگیرد. میترادات ازجمله کسانی بود که پس ازجنگ پاداش چشمگیری ازشاهنشاه دریافت کرده بود و مورد شک پریزاتیش بود. او یک‌روز میترادات را به‌مهمانی فراخواند و مأمور خاص او در حالت مستی از زبان میترادات بیرون کشید که ضربتی به‌کوروش زده و اورا ازپا افکنده است. میترادات را پریزاتیش گرفته به‌جلادانش سپرد؛ اورا در صندوقی نهادند و دستها و سرش را بیرون کردند، و روزها در این حالت بود و همه روزه به‌او شیر و عسل و دیگر خوردنیها میدادند. او درهمین صندوق قضای حاجت میکرد و درنتیجه پوست بدنش عفونت کرد وکرم درآن ایجاد شد و بیچاره برای مدت ۱۷ روز در زیر این شکنجه بود تا آهسته‌آهسته متلاشی شد.[۲]

بنا بر داستانهای کتیسیاس، پریزاتیش برآن بود که خدمتگزاران باوفای اردشیر را یکی پس از دیگری سر به‌نیست کند. ازجمله افراد مورد شک پریزاتیش افسری بود که پس ازجنگ به‌سمَتِ دبیر مخصوص شاه منصوب شد. پریزاتیش توسط مأمور ویژه‌اش اززبان این مرد نیز بیرون کشید که او سر کوروش را پس از کشته‌شدنش بریده برای شاه برده است. پریزاتیش برای کشتن این مرد حیله‌ئی اندیشید، و روزی برسر هزار زریک (هزار سکهٔ طلا) با شاه شطرنج بازی کرد و در دور اول باخت و هزار زریک را نقدا به‌شاه داد. در دور دوم با شاه قرار گذاشت که هرکس بازنده شود پنج خواجهٔ سرا را به‌برنده بدهد. در این دور، پریزاتیش برنده شد و ازشاه خواست که به‌جای پنج تن فقط دبیرش را به‌وی ببخشد. وقتی دبیر را تحویل گرفت، اورا به‌جلادانش سپرد و دستور داد اورا زنده زنده در برابر او پوست برکندند و درمیان آن پوست برصلیب زدند تا درزیر شکنجه به‌هلاکت برسد.[۳]

داستان دیگری که کتیسیاس نقل کرده آنکه پریزاتیش به‌عروسش **استاتیرا** همسر اردشیر دوم رشک میورزید و به‌صدد ازمیان برداشتن وی برآمد، و سرانجام به‌او زهر خورانده نابودش کرد. داستان قتل استاتیرا را پلوتارک به‌نقل از کتیسیاس چنین نوشته که پریزاتیش نقشه‌ئی ماهرانه

۱- همان.

۲- همان: ۱۵ – ۱۶.

۳- همان: ۱۸.

طرح کرد که وقتی استاتیرا بمیرد انگشت اتهام شاه به‌سوی او دراز نشود. او برای این منظور همه‌روزه با شاه و استاتیرا برسر یک سفره غذا میخورد. روزی که میخواست جنایتش را انجام دهد، به‌دستور او کاردی را برسفره نهادند که یکطرفش به‌زهری کشنده آغشته بود و یکطرف دیگرش پاک بود. پریزاتیش با دست خودش پرندهٔ بریانی که برسفره بود را دونیم کرد و یک نیمه‌اش را در بشقاب استاتیرا نهاد. این عمل او به‌مثابهٔ محبت نسبت به‌عروسش تلقی میشد، و استاتیرا بدون هیچ‌گونه بدگمانی به‌خوردن ادامه داد. در اثر زهری که همراه با چاقو وارد گوشت شده بود شهبانوی نیکوکار درگذشت.[۱]

بعد ازاین قضیه شاه از پریزاتیش خواست که به‌بابل نزد خانوادهٔ خودش برود، و پریزاتیش به‌بابل منتقل شد، و پس از مدتی دل شاه را به‌دست آورده مجددا به‌شوش برگشت، و چون پیر شده بود چندان دیری زنده نماند. به‌نوشتهٔ کتیسیاس این زن به‌وفادارترین سپهدار ایران درآسیای صغیر که **چیترَه فَرنَه** بود کینه میورزید، زیرا او درجنگ اردشیر و کوروش رشادتهای شایانی از خود نشان داده بود و به‌نظر پریزاتیش در شکست و قتل کوروش سهم عمده داشت. او به‌عناوین گوناگون شاه را از این مرد بدبین کرد و برآن داشت که کسانی به‌سارديس فرستاده چیترَه فَرنَه را سر به‌نیست کند.

این داستانها را کتیسیاس، با استفاده از کتاب گزینوفون و نامهائی که گزینوفون در کتابش آورده، ساخته است تا به‌یونانی‌های شنوندهٔ داستانهایش نشان دهد که در پایتخت ایران بوده و از وقایع درون دربار ایران اطلاع داشته است. ولی گزارشهائی که پلوتارک از نوشتهٔ دیگر یونانی‌ها دربارهٔ اردشیر دوم نقل کرده است نشان میدهد که اردشیر دوم شاهنشاهی مردم‌نواز و دادگر بوده است. پلوتارک مینویسد که روزی اردشیر دوم درحین شکار یا سرکشی به‌اوضاع رعایا ازکنار دهی میگذشت. درآن‌زمان مرسوم بود که وقتی شاهنشاه به‌یک آبادی نزدیک میشد، مردم آبادی به‌پیشواز میرفتند و برایش هدایا و پیشکش می‌بردند. مرد تهیدستی که از آن آبادی بود و چیزی برای پیشکشی نداشت، به‌کنار جوی آبی رفته کوزه‌شکسته‌ئی آب برگرفته به‌نزد شاهنشاه رفته آن آب را به‌شاهنشاه پیشکش کرد وگفت که غیر از این به‌چیزی دسترسی نداشته است. شاهنشاه را پیشکش این مرد ساده و تنگدست خوش آمد و دستور داد جام زرینی پر از سکه به‌او دادند.[۲] شایستهٔ ذکر است که این داستان تا قرنها بعد در میان اقوام خاورمیانه‌یی برسر زبانها بوده، و مولوی

۱- همان: ۲۰.

۲- همان: ۳.

در کتاب مثنوی‌اش آن‌را به‌نحوی بازگفته، منتها به‌یکی از خلفای عباسی نسبت داده است.

دربارهٔ زن اردشیر، یعنی همان زنی که در داستان خیالیِ کتیسیاس به‌دسیسهٔ پریزاتیش به‌کشتن رفت، نیز داستانهائی نقل کرده‌اند که نشانگر بزرگواری و ایرانی‌صفتی وی بوده است. از جمله آنکه به‌نوشتهٔ پلوتارک، این شهبانو بر کالسکه سوار میشد و در کوچه‌های شهر میگذشت و به‌امور مردم سرکشی میکرد و مردم میتوانستند از نزدیک با او گفتگو کنند و عرایضشان را به‌وی برسانند.[۱]

روابط سرزمینهای اصلی یونان- ازجمله اسپارت و آتن- با دولت ایران در زمان اردشیر دوم همچنان حسنه ماند؛ و تلاشهای گاه‌به‌گاهی برخی از جزایر یونانی که به‌تحریک آتن برای بیرون آمدن از سلطهٔ ایران انجام میگرفت توسط رشوه‌های کلان دربار ایران بی‌نتیجه ماند. هیئتی که دراواخر دههٔ ۳۸۰ از آتن به‌شوش رفت، با نوازش، مورد پذیرائی شاهنشاه قرار گرفت؛ و به‌دنبال آن، درسال ۳۷۸ در جلسه‌ئی که با شرکت سرانِ دعوت‌شدهٔ شهرهای نیمه‌خودمختار یونان در حضور تری‌بازو- شهریار ساردیس- در ساردیس تشکیل شد، فرمان‌نامهٔ شاهنشاه قرائت گردید که درآن بر خودمختاری آتن و دوستی او با دولت ایران تأکید رفته بود. آتنی‌ها این فرمان‌نامه را- با افتخار- «صلح شاه» نامیدند. ولی این «صلح شاه» عملا به‌معنای حق مداخلهٔ کارگزاران ایران در همه شهرهای سرزمین اصلی یونان، و به‌معنای پیروزی نهائی ایران در یونان بود. به‌بیانِ اومستد، «اردشیر میتوانست به‌خوبی خودستائی کند که آنجائی که داریوش و خشیارشا درمانده شده بودند او کامیاب گشته بود».[۲] روابط حسنهٔ خاک اصلی یونان یونان و ازجمله آتن با دربار ایران در تمان دوران دراز سلطنت اردشیر و تا مدتها بعد ازاو پابرجا ماند.

ولی شورش مصر که بالاتر به آن اشاره رفت به‌کامیابی رسیده بود، و مردی از خاندان فرعونان به‌نام **نَخت‌اَنبُف** بخش اعظم مصر را دردست داشت، و سلطنت نوینی را بنیاد گذاشته بود. او درمصر یک سلسله اقدامات اصلاحی انجام داد و شماری معبد در مناطق مختلف برافراشت و خشنودی مصریان را حاصل کرده نیرو گرفت. نارضایتی‌هائی که در اثر کشته شدن کورش کهتر و به‌کیفر رسیدن شماری از پارسیان حامی او در میان خاندان هخامنشی بروز کرده بود به‌شاهنشاه فرصت نداد که نیروی لازم را برای سرکوب شورش مصر گسیل کند. فرناباز- شهریار شام- که فرمان داشت مصر را آرام بدارد، چندسال مشغول تدارک برای لشکرکشی

۱- همان: ۴ .

۲- بنگرید اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی: ۵۳۸- ۵۴۰.

به‌مصر بود. این لشکرکشی سرانجام درسال ۳۷۴ پ‌م از راه سواحل فینیقیه انجام شد. دوازده هزار تن از سپاه او یونانی بودند. ولی دوماه تلاش برای گرفتن ممفیس ناکام ماند، و تابستان فرارسید و طغیانِ سالانهٔ نیل زمینها را به‌زیر آب برد و فرناباز خود را مجبور دید که به‌شام برگردد و حمله را به‌وقت دیگری موکول کند؛ ولی پیر و سالخورده شده بود و در سوریه درگذشت. رقابت در شوش برسر شهریاری سوریه که مانع قدرت گرفتن جانشین فرناباز بود مانع شد تا شهریار جدید سوریه بتواند اقدامی جدی برای حل مشکل مصر انجام بدهد. سکه‌هائی که ازآن‌زمان از نخت‌انبف به‌دست آمده اورا درحالی نشان داده است که با فروتنی دردنبال گردونهٔ شاهنشاه پیاده میرود. به‌نظر میرسد که دربار ایران مجبور شده خودمختاری مصر زیر فرمان نخت‌انبف را به‌رسمیت بشناسد؛ و نخت‌انبف نیز صلاح خود را در ابراز اطاعت اسمی از شاهنشاه و پرداخت باج ناچیزی به‌دربار ایران میدانسته است. نخت‌انبف درسال ۳۶۰ درگذشت و پسرش **دجدهور** به‌جایش نشست. تکیهٔ این فرعون جدید نیز مثل پدرش، بیشتر بر سربازان مزدور یونانی بود که به‌خاطر مزد به‌مصر رفته وارد ارتش شده بودند.

اردشیر دوم پیر و ناتوان شده بود، و به‌سبب رقابتهائی که برسر قدرت در شام و کاپادوکیه و لیدیه درمیان نیرومندان پارسی درجریان بود بیم آن میرفت که شکوه شاهنشاهی ازدست برود. اوضاع در شام چندین سال بود که بی‌ثبات شده بود. بیابانهای سینا تا جنوب فلسطین که عربیه نامیده میشد را پیش ازاین فرعون نخت‌انبف گرفته ضمیمهٔ مصر کرده بود و با برافراشتن معبد باشکوهی برای عربها حمایت آنها را حاصل کرده بود. فرعون دجدهور اکنون درصدد بیرون کشیدن فلسطین و شام از زیر سلطهٔ ایران بود. او درسال دوم سلطنتش در درون فلسطین پیشروی کرد. ولی شهریار سوریه شکست سختی بر او وارد آورده اورا اسیر کرده به‌شوش فرستاد. سپاهیان شکتست‌خوردهٔ مصر را- که بخش اعظمشان مزدوران یونانی بودند- برادرزادهٔ دجدهور به‌نام **نخت هارهبی** به‌مصر برگرداند تا به‌سلطنت بنشیند. دجدهور که به‌عنوان اسیر به‌شوش فرستاده شده بود ازطرف شاهنشاه مورد بخشایش قرار گرفت و با احترام به‌مصر فرستاده شد تا به‌عنوان کارگزار ایران برمصر فرمان براند. ولی او پیش ازآنکه به‌مصر برسد به‌بیماری اسهال خونی درگذشت و جسدش را به‌مصر بردند. اردشیر دوم نیز درهمین هنگام ازدنیا رفت (سال ۳۵۸ پ‌م).